

کار کرده است. آنچه در این کتاب آمده چیزهایی بوده که می‌توانسته علنی باشد ولی من پنهان‌شان کرده بودم. من چیزی را که کلاً پنهان بوده افشاگری نکردم، زیرا ضرورتی ندیدم چون این مسائل به پسر من مربوط نمی‌شد.

۱۴ پس قرار بود محمد ابراهیم چه چیزی درباره شما را بداند؟

می‌خواستم محمد ابراهیم بداند ما عاشق بودیم، عاشقانه شروع کردیم و عاشقانه ماندیم، حتی به خاطر کمبودهایی که در زندگی مان وجود داشت، مانند دعوای مان، هرگز از زیر بار این زندگی خارج نشدم. غربت را، رشد و تعالی همسر را و در کنار فرزند ماندن و تربیت هفت سال اول را پله پله جلو رفتم و سعی کردم زندگی را حفظ کنم اما اتفاقاتی بود و من سکوت کرده بودم و همه اینها به دلیل عشق به پسر بود.

۱۵ یعنی واقعا بین شما و پدر محمد ابراهیم عشق هم بود؟

عشق، مثلی از تعهد، صمیمیت و هیجان است. صمیمیت وقتی است که شما طرف مقابل‌تان را همه جور می‌پذیرید. ولی ما به نقطه‌ای رسیده بودیم که پذیرش اتفاق نمی‌افتاد.

۱۶ به عقیده من در بخش‌های اولیه کتاب ذهن مخاطب دچار پیشداوری می‌شود، که این زندگی مشترک اشتباه بود و این ازدواج چرا اتفاق افتاده است؟ در کتاب به اتفاقاتی که در دوران عقد رخ داده اشاره شده است.

آیا تمام دختران باید تا آخرین نفس ادامه بدهند؟ ما به هیچ‌کسی پیشنهاد نمی‌کنیم تا آخرین نفس ادامه دهد. آدم‌ها ظرفیت‌های متفاوتی دارند.

در دوران نامزدی ما که هنوز عقدی صورت نگرفته بود من به توصیه پدر محمد ابراهیم با یکی از اساتید صحبت کردم به من گفته بود من این علائم را دارم و من به استادمان گفتم و ایشان گفتند رابطه‌تان را تمام کنید. سال ۱۳۸۲ بود؛ در آن زمان مشاوره ازدواج به این شکل وجود نداشت. چه کسی برای مشاوره ازدواج می‌رفت؟ استاد من گفت بیتانه دوست بودید؟ عاشق شده‌ای؟ گفتم نه استاد خواستگاری بود.

استاد من گفت جدا شوید. همه من را می‌شناختند من دختری درس‌خوان، برون‌گرا و فعال بودم. ایشان را هم می‌شناختند پسری کم‌حرف، درون‌گرا و دیف‌اولی که در چشم اساتید نگاه نمی‌کرد. از نظر من او با تقوا بود ولی از نظر اساتید روان‌شناسی دارای اختلالات اضطرابی بود.



متن کامل

همه چیز را به خدا سپرده‌ام

مختار است و از ۱۸ سالگی به بعد خودش باید جواب خدا را بدهد. من تلاشم را کرده‌ام اگر نزد من باشد همان برنامه قبل از تولد محمد ابراهیم ادامه پیدا می‌کند ولی هیچ اجباری نمی‌توانم داشته باشم.

من همه چیز را به خدا سپرده‌ام. می‌توان برای محمد ابراهیم هم این‌طور متصور شد که این شجاعت را داشته باشد که یک جایی مسیر را تغییر بدهد. از جانب من فقط دعای مادرانه و توکل به خداست. من به این امید دارم که ممکن است تغییر کند و من باید می‌بودم که محمد ابراهیم رد و نشانی از من در ذهن داشته باشد. شاید از مادرش در دنیای مجازی الان رد و نشانی پیدا کند حرف‌های امروز من را بشنود و به کتاب دسترسی پیدا کند....



عکس‌ها: مهتاب شریفی

ندهیم. نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتاد اگر من فیلم پسر را می‌دیدم؟!

۱۷ و همین باعث شد به فکر روایت زندگی‌تان بيفتید... نمی‌خواستم مادر محمد ابراهیم کسی باشد که پدرش به او معرفی کرده است. خوشی زیر دل من زده بود که زندگی را تمام کنم و برگردم. من نسبت به آن زندگی بی‌تفاوت نبودم و نسبت به پسر بی‌محبت نبودم. اتفاقات خوب‌تری برای من در ایران رقم نخورده بود. من به خاطر فشارهای زندگی در هند و به خاطر غربت و فقر زیر همه چیز زده بودم. اینها باید یک جریان می‌شد. آنجا تصمیم گرفتم درد دل‌های مان از قدیم و صحبت‌هایی که بین مان شده را یک بار دیگر بررسی و ضبط کنیم و فرایند زندگی من با پدر محمد ابراهیم از زمان ازدواج مشخص شود. پسر من از هفت سالگی از من جدا شده و از ۹ سالگی دیگر من را ندیده و هیچ ارتباطی با من ندارد.

۱۸ با این همه، افشاگری سخت است. افشاگری برای مادری که قبول می‌کند برای آرامش پسرش این همه بلا را به جان بخرد و سکوت کند، سخت نیست. چه بسا آنچه در این کتاب آمده قسمت کوچکی از زندگی من و پدر محمد ابراهیم است که به پسر من مربوط می‌شود. من خیلی چیزها را هنوز نگفته‌ام چون در هر زندگی بین هر زن و شوهری اتفاقاتی وجود دارد. بین عروس با فامیل مسائلی وجود دارد که در مورد من به مراتب دردناک‌تر از چیزهایی است که خواندید، ولی آنها به پسر من مربوط نمی‌شود. قرار نیست یک بچه بفهمد که پدرش دقیقاً چه



من مراقب بودم

که پسر من از پدرش

تصویر بدی

نداشته باشد.

باور مادرانه

من این بود که

قهرمان زندگی

یک پسر پدر است،

الگوگیری و هویت

اجتماعی را از پدر

می‌گیرد، پس

این پسر در کنار

پدر امن است

و من نباید به

خاطر احساسات

مادرانه رابطه را

خراب کنم

تلاش کرد و برای لحظه‌لحظه بودن با فرزندش رنج کشید، اما همه این سختی‌ها را تحمل کرد تا محمد ابراهیم تا هفت سالگی خود خاطرات شیرین و دلچسبی از مادر داشته باشد.

۱۹ خود افشایی و ادبیات اعترافی در جهان چندان عرف نیست و خوانندگان خاص خود را دارد. کتاب سرگذشت شما ویژگی‌های جذابی برای خواننده دارد، ولی از طرفی بیان این حرف‌ها برای شما دردناک بوده؛ هدف شما از این افشاگری چه بود؟

مژگان بیتانه: جایی متوجه شدم امکان دسترسی صوتی، تصویری، ارتباط تلفنی، ایمیلی و هیچ چیز دیگری بین من و پسر وجود ندارد و این خواسته پدرش است و خانواده پدرش از این خواسته حمایت می‌کنند.

من متوجه اتفاقات جدیدتری شدم. اتفاقاتی مثل این که ایشان فعالیت‌هایی در شبکه‌های بین‌المللی دارند و در مراسم‌هایی شرکت کرده‌اند و مجری برنامه می‌گویند به این دلیل که آقای فلانی تغییر مذهب داده، حتی همسرش او را رها کرد. این برای من یک جرقه بود. قبلاً در سفرهایی که برای دیدن محمد ابراهیم داشتم در صحبت با او جملاتی اینچنینی را از پسر شنیدم که: «مامان من می‌دونم که بابا دروغ می‌گه چون تو مسلم هستی، من دیدم که تو نماز خوندي، من به بابا گفتم که تو مسلمی».

آن زمان متوجه شدم آن‌طور که من از سلامت روان پسر مراقبت می‌کنم و می‌خواهم او دچار عدم تعادل نشود و با پدر و خانواده دچار اختلاف نشود و با محیط اجتماعی خود دچار عدم انطباق نشود، پدر این کار را نمی‌کند و وقتی از طرف پسر مورد سؤال قرار می‌گرفت چیزهایی از من نقل می‌کرد تا دوری و نبود من را توجیه کند.

من مراقب بودم که پسر از پدرش تصویر بدی نداشته باشد. باور مادرانه من این بود که قهرمان زندگی یک پسر پدر است، الگوگیری و هویت اجتماعی را از پدر می‌گیرد، پس این پسر در کنار پدر امن است و من نباید به خاطر احساسات مادرانه رابطه را خراب کنم. ولی ملاحظات متقابلی وجود نداشت.

۲۰ اصلاً این کار در روان‌شناسی بحث مهمی است.

ما در روان‌شناسی به این می‌گوییم تسهیل‌گری، یعنی شرایط را جوری برای فرد ایجاد می‌کنیم که بتواند خود را با اتفاقات تلخی که پیش رو دارد منطبق کند. وقتی متوجه شدم این اتفاق آن طرف نمی‌افتد و تصویر مادر در حال مخدوش شدن است در درددل‌ها با خانم راهم‌مزی بیان کردم. وقتی ارتباط قطع شد خانواده پدر محمد ابراهیم در این که من پسر را ببینم با من همراه نبودند. حتی از خانواده‌اش خواستم فیلم‌هایی که برای‌شان می‌فرستند را به من هم نشان بدهند، ولی نمی‌دادند و با شفافیت به من گفتند که مهدی قسم داده فیلم‌ها را به شما